گفت‌وگوی «جوان» با فرزند جهادگر شهید علیرضا احمدی از شهدای دفاع مقدس

بابا در روستا مدرسه و در جبهه سنگر می‌ساخت

■ زینب محمودی عالمی

شهید علیرضا احمدی یکی از ۷۶ شهید دهستان لفور شهر سوادکوه است که ۱۸ آذر ۱۳۲۹ در روستای گشنیان لفور سوادکوه به دنیا آمد و ۹ آذر ۱۳۶۰ در جبهه بستان و هنگام آزادسازی این شهر به شهادت رسید. علیرضا در تاسوعای ۱۳۵۹ در راهپیمایی مردم تمامی روستاهای لفور که با هدایت شهید حاج شیخ عبدالوهاب قاسمی (شهید هفتم تیر سال ۶۰) و شهید اکبری برگزار شده بود، حضوری فعال داشت. او خط جهاد را از همان زمان شروع کرد و پس از انقلاب و شروع دفاع مقدس، به جبهه‌های جنگ تحمیلی رفت و سرانجام سعادت شهادت را نصیب خود کرد. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با علی اصغر احمدی فرزند شهید جهادگر علیرضا احمدی است.

روستای شما چند شهید دارد؟

دهستان لفور سوادکوه ۷۶ شهید دارد، اما روستای ما (گشنیان) که یکی از روستاهای این منطقه است، دو شهید دارد؛ شهید عادل ولی‌پور و پدرم علیرضا احمدی. شهید ولی‌پور متولد ۱۳۴۹ بود که سال ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش در منطقه ابوالفتح به شهادت رسید.

سوادکوه از قدیم به دوستداری اهل بیت شهرت دارد. مردم این منطقه چطور اعتقاداتی دارند؟

سوادکوه دیار علویان و زادگاه آیت‌الله صالحی مازندرانی اهل نفت چال لفور و پاسدار شجاع اسلام شهید ابراهیم کسائیان است که همراه شهید ابراهیم همت در جبهه‌ها نقش آفرینی می‌کرد. سختکوشی و عشق به اهل بیت پیامبر(ص) و پیروی از امام خمینی (ره) باعث شده بود تا زمان جنگ از روستاهای دور افتاده اینجا هم رزمندگانی به جبهه بروند. ما از قدیم در همین منطقه زندگی می‌کنیم. پدرم در سن نوجوانی همراه خانواده از روستای گشنیان به روستای حاجیکلای لفور نقل مکان کردند و آنجا ساکن شدند. از سال ۵۷ جزو مبارزان با رژیم شاه بود. بعد از انقلاب هم با منافقین درگیر شده بود. سال ۵۷ برای استقبال از امام خمینی به تهران رفت. سال ۱۳۵۹ در حمله منافقین به پایگاه بسیج شیرگاه پدرم حضور داشت. بعدها شهید جزو مؤسسان جهاد سازندگی سوادکوه شد و همزمان با شکل‌گیری جهاد سازندگی کارش را شروع کرد و به عمران و آبادانی در منطقه لفور و شهرستان سوادکوه مشغول شد. وقتی هم که جنگ تحمیلی شروع شد به جبهه رفت.

پدرم جزو شاگردان آیت‌الله شهید عبدالوهاب قاسمی که در انفجار حزب جمهوری اسلامی هفتم تیر ۱۳۶۰ به شهادت رسیدند بود. همین طور در محضر آیت‌الله سلیمانی که سال قبل در بابلسر ترور شدند، درس خوانده بود. اکثراً با این بزرگان همنشین بود. آیت‌الله سلیمانی مشوق پدر در فعالیت‌های فرهنگی بود.

در خانواده چند خواهر و برادر بودید؟

ما چهار فرزند بودیم؛ سه برادر و یک خواهر. خواهرم از من بزرگ‌تر بود و اخیراً معلم نمونه کشوری شده است. من و مسلم برادرم به دانشکده پزشکی رفتیم. الان برادرم پزشک متخصص ریه است و برادر آخری‌مان هم که مهندس شرکت نفت است. پدرم همیشه می‌گفت باید یکی از پسرانم پزشک شود. خدا را شکر برادرمان پزشک شد و من پرستار.

هنگامی که پدر به جبهه می‌رفت در حاجیکلای لفور زندگی می‌کردیم. سال ۶۰ پدرم شهید شدند تا سال ۶۲ در لفور ماندیم. عموی ما که قائمشهر ساکن بود برای ما خانه‌ای ساختند و مهاجرت کردیم. خواهرم ۹ ساله، من هفت ساله و برادر دیگرم پنج ساله و برادر کوچک‌ترمان سه ساله بود که پدرمان به شهادت رسید.

شهید چند بار به جبهه اعزام شده بودند؟

دو بار به جبهه رفت و بار دوم به شهادت رسید. سال ۵۹ و ۶۰ به جبهه بستان و جنوب به عنوان داوطلب جهاد سازندگی رفت و کارهای جهاد سازندگی را انجام می‌داد. وقتی شنید قرار است عملیات شود، برای اعزام به جبهه ثبت نام کرد. وقتی شهید شد شنیدیم ترکش خمپاره به سر و دستش اصابت کرده و سر و دستش قطع شده است. پدرم عضو نیروهای شهید چمران هم بود. بعد از شهادت بابا، پیکرش را با هلی کوپتر اشتباهی به مشهد بردند و دوباره برگرداندند و در گشنیان لفور دفن شد. سد البرز که در لفور ساخته شد، روستای گشنیان خالی از ساکنه شد. هر موقع برای زیارت مزار پدرم می‌رویم با اداره آبیاری هماهنگ می‌کنیم تا قایق بگیریم و خودمان را به مزار او برسانیم.

فعالیت‌های انقلابی که شهید در شیرگاه داشتند چه بود؟

شیرگاه محل فعالیت‌های پدرم و همرزمانش بود. او از طرف شهید بهشتی مأمور شد تا دفترحزب جمهوری اسلامی را در شیرگاه پایه‌گذاری کند. کلاس اخلاق برای جوانان برگزار می‌کرد. به اتفاق حاج آقا حسینی در مسجد شیرگاه پایگاه مقاومت بسیج تأسیس کردند. شهید از مؤسسان سپاه و جهاد سازندگی در شیرگاه هم بود. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در پخش اعلامیه امام خمینی در شهرستان سوادکوه حضوری فعال داشت. اعلامیه‌های امام را داخل حلب‌های روغن نباتی می‌گذاشت و به روستاهای سوادکوه می‌برد. جلساتی را که قرار بود در روستاها برگزار شود هماهنگ می‌کرد. افراد انقلابی را جمع می‌کرد و برای روشن‌سازی مردم جلسه می‌گذاشت. مادرم در جریان کارهای انقلابی پدرم بود. می‌گفت انقلابیونی که تبعید بودند پدرم آنها را به خانه می‌آورد و جلسه می‌گذاشت. بچه‌های مذهبی محل را شناسایی و جمع می‌کرد.

گویا پدرتان با منافقین هم درگیری‌هایی داشت؟

بله، اوایل انقلاب در شمال منافقین پایگاه‌هایی برای خودشان داشتند و با جوان‌های انقلابی درگیر می‌شدند. اغلب این منافقین از نظر مذهبی آدم‌های معتقدی نبودند، اما مادربزرگم می‌گفت من بدون وضو به پسرم شیر ندادم. تفکر مذهبی و انقلابی گری دست به دست هم داد تا نهایتاً پدرم برای روشن‌سازی مردم گام بردارد. شهید سواد چندانی نداشت اما به روستاها می‌رفت و با مردم در مورد انقلاب صحبت می‌کرد. بعد از انقلاب هم همچنان فعال بود و همه این مسائل باعث می‌شد منافقین با او دشمن شوند.

فرزند شهید احمدی

> پدرم سال ۵۷ برای استقبال از امام خمینی به تهران رفت. سال ۱۳۵۹ در حمله منافقین به پایگاه بسیج شیرگاه ایشان هم حضور داشت. بعدها شهید جزو مؤسسان جهاد سازندگی سوادکوه شد و همزمان با شکل‌گیری جهاد، کارش را شروع کرد و به عمران و آبادانی در منطقه لفور و شهرستان سوادکوه پرداخت

پدرتان جهادگر بودند، در منطقه‌تان چه کارهای عمرانی انجام دادند؟

پدرم همیشه می‌گفت چرا روستاهای ما مدرسه ندارد. بعد از انقلاب و زمانی که در جهاد کار می‌کرد، شروع به ساختن مدرسه در منطقه‌مان کرد و سپس به جبهه رفت. پدرم عاشق حضرت عباس(ع) و نوحه‌خوانی بود. خانواده‌شان مذهبی و مداح بودند. پدربزرگ پدرم قاری قرآن و مداح اهل بیت بود. ائمه اطهار و اهل بیت(ع) همیشه سرلوحه زندگی‌شان بود.

مادرتان از فعالیت‌های پدر چه خاطراتی دارند؟

مادرم می‌گفت پدرتان انقلابی‌های تبعیدی را به خانه‌مان می‌آورد و من نگران بودم مبادا اتفاقی بیفتد و به خاطر وجود آنها، پدرتان را هم دستگیر کنند. پدرم هدفی داشت که برایش مقدس بود. دوستان ما تعریف می‌کردند پدرم می‌دانست شهید می‌شود. بار آخر که از خانه به جبهه می‌رفت، به تمام روستا سر زده بود. حتی درختان را می‌بوسید و از درختان خداحافظی می‌کرد. به مردم می‌گفت دیگر برنمی‌گردم. از همه حلالیت گرفته و رفته بود.

چطور از شهادت‌شان مطلع شدید؟

رادیو داشتیم و اخبار را هر روز گوش می‌دادیم. پدرم وقتی به جبهه رفت پیگیر اخبار بودیم. آن زمان ساعت هفت شب اسامی شهدا اعلام می‌شد. پدرم را ربیع صدا می‌زدند. من فکر می‌کردم اسم پدرم ربیع است نمی‌دانستم اسم شناسنامه‌ای‌اش علیرضاست. آذر سال ۶۰ وقتی خبر شهادت پدرم از رادیو اعلام شد، مادرم شروع به شیون و زاری کرد. تعجب کردم چرا مادرم شیون می‌کند! دخترخاله مادرم گفت پدرت شهید شد. از روستای گشنیان به حاجیکلا رفتیم و دیدیم همه گریه می‌کنند. خانه عمه کوچک‌ترم جمع شده بودیم. مادرم

> پدرم وقتی به جبهه رفت پیگیر اخبار بودیم. آن زمان ساعت هفت شب اسامی شهدا اعلام می‌شد. پدرم را ربیع صدا می‌زدند. من فکر می‌کردم اسم پدرم ربیع است نمی‌دانستم اسم شناسنامه‌ای‌اش علیرضاست. آذر سال ۶۰ وقتی خبر شهادت پدرم از رادیو اعلام شد، مادرم شروع به شیون و زاری کرد

و چند نفر از بزرگان از روستا پیاده تا شالقدر آمدند. پیکر پدرم در بیمارستان ولیعصر(عج) بود. او را به روستا بردند و مراسم خاکسپاری برگزار شد.

بعد از شهادت پدرتان بر شما چه گذشت؟ چطور دلتنگی و نبود پدر را تحمل کردید و مادرتان سختی و بار زندگی را به دوش کشیدند؟

من پسر بزرگ‌تر بودم و بچه‌ها را تحت تکفل داشتم. مادر در زمین کشاورزی مردم کار می‌کرد. مشکلات قابل گفتن نیست. فامیل ممکن است یک روز بیاید سلام علیک کند و برود، اما فقط یک روز از خانواده شهید سرکشی می‌کند. ماه‌ها و سال‌های یتیمی فرزندان شهدا را فقط خدا می‌داند. من هفت ساله بودم و همراه مادرم در زمین شالیزار کار می‌کردم تا بزرگ شدم. تمام کارهای خانه با من بود. برادر و خواهرم تحت تکفل من بودند تا به سن خواستگاری و زن گرفتن رسیدند. باید از عمو می‌خواستیم برای ما خواستگاری بیاید. ۱۰ ساله بودم که برای کار به شهرداری رفتم اما مرا بیرون انداختند. گفتند بچه اینجا چکار می‌کند! کار می‌کردم تا خرجم را تأمین کنم. فامیل یک‌بار نشد بگوید مشکل مالی دارید! مادرم مجبور بود با سیلی صورتش را سرخ کند.

تمام سال‌های بعد از شهادت پدرم حتی یک مسئول از بنیاد شهید نیامد بگوید چه مشکلی دارید! اگر وامی می‌دادند دو برابر سود می‌گرفتند. همه چیز را نمی‌شود گفت اگر گفته شود اندازه چند کتاب می‌شود.

آن موقع بنیاد شهید فقط سرکشی می‌کرد. فقط سرکشی از خانواده شهدا کمک کردن نیست! رئیس بنیاد شهید می‌آمد فکر می‌کرد به خانواده شهدا سر می‌زند و کار مهمی می‌کند. تازه خانواده شهید باید میوه و چایی و وسیله پذیرایی هم می‌گرفتند. این طور سر زدن‌ها که کمک نبود.

به نظرتان پدر شما چه خصوصیاتی داشتند که سعادت شهادت نصیب‌شان شد؟

یک نفر تا حالا از پدرم بدی نگفته است. پدرم آدم شوخ طبع و مردمداری بود. کارهای عام‌المنفعه می‌کرد. مردم را جمع و به فقرا کمک می‌کرد. برنجی که در زمین کشاورزی کشت می‌کرد به جای اینکه برنج را خودش بگیرد همه را به فقرا می‌داد. به روستاهای همسایه کمک می‌کرد. شهادت لیاقت می‌خواهد و شهدا را خدا گلچین می‌کند. خدا را شکر می‌کنم که مردم می‌گویند الحق بچه همان پدر هستی. ما هنوز حضور پدر را در زندگی‌مان حس می‌کنیم. طبق فرموده قرآن شهدا زنده‌اند و نزد خدا روزی می‌خورند. چندین بار گره به کارمان افتاد، توسل به شهیدمان کردیم و کارگشایی شد.

گفت‌وگو

آذری‌نیا در کنار مادر شهید موسوی

در گفت‌وگوی «جوان» با همرزم سردار شهید دکتر عبدالرضا موسوی مطرح شد

می‌گفت پدرم به عشق سادات فامیلی‌اش را موسوی کرد

■ علیرضا محمدی

همواره از سردار شهید عبدالرضا موسوی به عنوان یکی از شهدای سادات یاد می‌شود، اما چندی پیش که گفت‌وگویی با حسن آذری‌نیا همرزم شهید موسوی انجام دادیم، او می‌گفت از خود شهید موسوی شنیده است که ایشان از سادات نیستند. آذری‌نیا خاطره‌ای را از شهید موسوی تعریف کرد که نشان می‌دهد خود این شهید بزرگوار تأکید داشت تا در نامه‌نگاری‌ها از این اشتباه جلوگیری شود.

همرزم شهید می‌گوید: من با شهید موسوی از زمان حضور ایشان در کمیته و سپس سپاه خرمشهر آشنا شدم. از آن زمان به بعد تقریباً همه جا با هم بودیم. ایشان فرمانده و من هم نیرویش بودم. تا زمان سقوط خرمشهر فکر می‌کردم که موسوی از سادات است، اما بعد اتفاقی افتاد که متوجه شدم اشتباه می‌کردم.

وی ادامه می‌دهد: بعد از سقوط خرمشهر، باقیمانده مدافعان خرمشهر به آبادان رفتند. با عبور از کارون به آن سوی شط رفتیم. حتماً می‌دانید که بین خرمشهر و آبادان فاصله‌ای نیست. آن سوی کارون دوباره بچه‌ها ساماندهی شدند و سپاه خرمشهر را مجدد راه انداختیم و کارها را سر و سامان دادیم.

وی می‌افزاید: در همین زمان بود که شهید جهان آرا سخن معروفش در مورد خرمشهر را گفت که «بچه‌ها اگر شهر سقوط کرد دوباره آن را پس می‌گیریم، مراقب باشید ایمان مان سقوط نکند.»

آذری‌نیا با بیان اینکه پس از سقوط خرمشهر شهید موسوی با حفظ سمت به عنوان جانشین سپاه این شهر، مسئول بسیج خرمشهر هم شده بود، بیان می‌دارد: آن زمان تصمیم بر این شد که موسوی مسئولیت بسیج را برعهده بگیرد. من هم پرسنلی بسیج شدم و توأمان کارهای مربوط به اعزام نیروها به جبهه را انجام می‌دادم.

وی ادامه می‌دهد: از این زمان به بعد دیگر ارتباطم با شهید موسوی نزدیک‌تر هم شده بود. چون او فرمانده بسیج بود و من هم مسئول پرسنلی. نامه نگاری‌هایی به صورت اداری بین ما برقرار بود. من همیشه زیر نامه‌ها از ایشان به عنوان «برادر سید عبدالرضا موسوی» یاد می‌کردم.

همرزم شهید اظهار می‌دارد: یک‌بار که در نامه‌ای از شهید موسوی به عنوان سید یاد کردم، ایشان در همان ساختمانی حضور داشت که من هم بودم. دعوتم کرد تا به اتاقش بروم. رفتم و آنجا به من گفت حسن! من سید نیستم! با تعجب پرسیدم شما نام فامیلی‌تان موسوی است چطور سید نیستید؟ لبخندی زد و گفت فامیل اصلی‌مان عبدالخانی است، اما چون پدرم به سادات علاقه داشت و نام موسوی را می‌پسندید، بعدها نام فامیل‌مان را تغییر داد و موسوی شدیم. وگرنه نام فامیل اصلی‌مان عبدالخانی بود.

آذری‌نیا ادامه می‌دهد: عبدالخان نام روستایی در دهستان سید عباس (اطراف اهواز) است و می‌دانستم که شهید اصالتاً اهل همان منطقه است. البته در خرمشهر زاده و بزرگ شده بود، بنابراین نام فامیل شان ابتدا عبدالخانی بود که گویا پدر شهید تصمیم می‌گیرد نام فامیل «موسوی» را برای خودشان انتخاب کند.

وی در پایان بیان می‌دارد: این روزها که در روزهای سالگرد شهادت سردار شهید دکتر عبدالرضا موسوی قرار داریم، خوب است این موضوع را از قول خود شهید تصحیح کنیم که ایشان در زمره سادات نبودند و صرفاً نام فامیل‌شان موسوی است. الان من در خیلی از سایت‌ها، مقالات و حتی کتاب‌ها می‌بینم که از شهید موسوی به عنوان سید یاد می‌شود در حالی که خود ایشان به رغم ارادتی که به اهل بیت و محبتی که به سادات داشتند، می‌خواست حق مطلب ادا شود و به اشتباه عنوان نشود که او از سادات است.

> عبدالخان نام روستایی در دهستان سید عباس (اطراف اهواز) است و می‌دانستم که شهید اصالتاً اهل همان منطقه است. البته در خرمشهر زاده و بزرگ شده بود، بنابراین نام فامیل شان ابتدا عبدالخانی بود که گویا پدر شهید تصمیم می‌گیرد نام فامیل «موسوی» را برای خودشان انتخاب کند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۲۴

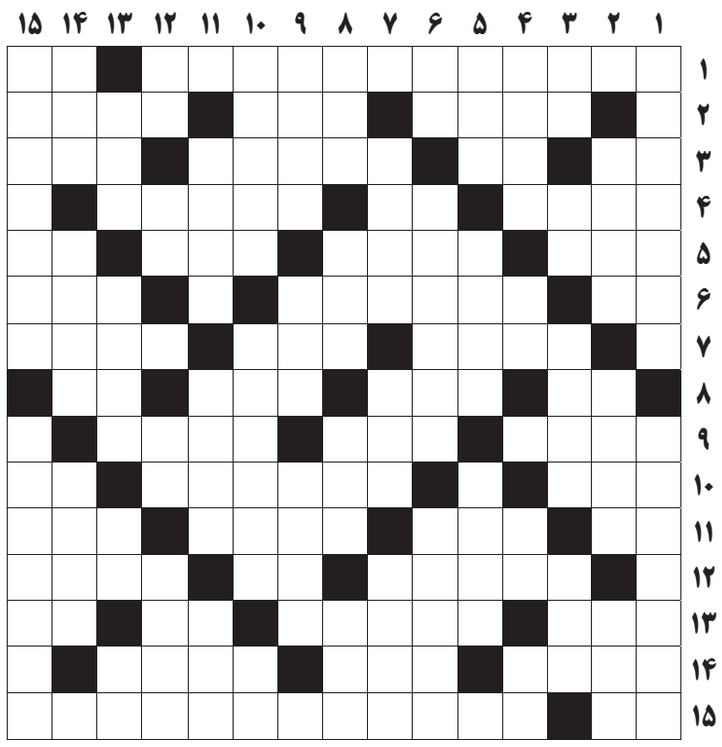

از راست به چپ

■ ۱- بزرگ‌ترین سازمان ضد تروریستی در همه دنیا در کلام رهبر معظم انقلاب- ماشین‌های سانتریفیوژ ■ ۲- دوره نهفتگی بیماری- میوه تلفنی- آهنگ طرب‌انگیز ■ ۳- آغوش- حرف صریح- تندتر از پوییدن- خساست ■ ۴- تجملی- دو سوم مبل- حد وسط ترش و شیرین ■ ۵ خوب و نیکو- شایع‌ترین اختلال کروموزومی- مردم قرآنی- سنگ آسیاب ■ ۶- رود آرام- رئیس جمهور امریکا که به خاطر رسوایی واترگیت برکنار شد- الهام خداوندی ■ ۷- رختشوی- شهری در سوریه- نویسنده فرانسوی سه‌تفنگدار ■ ۸- رودی در چین- نثر- غلط‌گیر اداری- چوب خوشبو ■ ۹- حدفاصل دنیا و آخرت- دهستانی در سنندج با قرآن تاریخی- نفت دریای شمال ■ ۱۰- پیر- کشور شیرهای رام نشدنی- کنده‌کاری ■ ۱۱- مدافع فوتبال- مکانی مقدس در زورخانه- سوغات اراک- سلاح کمری ■ ۱۲- خواربار- هرگز عرب- گربه زیبا ■ ۱۳- حیوان آسیا و آفریقا- چشمه- فاصله میان دو نقطه- یک و یک ■ ۱۴- اتاقک حصیری- سوسمار استرالیایی- سازمان جهانی کار ■ ۱۵- ساز شاکی- کشوری در جنوب غربی آسیا

از بالا به پایین

■ ۱- متضاد سرافکندگی- رده‌ای از هواپیماهای نظامی ■ ۲- نیاز پخت و پز- پل راه آهن شمال- غول یخی هیمالیا ■ ۳- آسیب- نشستن در گوشه‌ای و فرو رفتن در افکار خود- گاو کوهی- حروف استثنا ■ ۴- یک جهت و همگرا- رمق آخر- از امراض جلدی- حرف همراهی عرب ■ ۵- میان‌تهی- نوعی موتور با سوخت گازوئیل- شکل هندسی ■ ۶- یک لحظه- رئیس جمهور فرانسه- مسافر شش کشور اروپایی ■ ۷- گرز آهنین- فنی در کشتی- کشوری در شرق سوریه ■ ۸- نوبت بازی- شیخ‌الانبیا- خودستایی کردن- واحد برق ■ ۹- دردناک- سوره مورچه- آگاه ■ ۱۰- رمانی از ایوان تورگنیف- خدا در قرآن می‌فرماید من با آنها هستم- ضمیر اشاره ■ ۱۱- مغز حرام- نیم میلیون- تر ■ ۱۲- دنباله رو سوزن- وارونه سو- تکرار حرفی- نخستین بیت غزل یا قصیده ■ ۱۳- کندن قبر- اولین کسی که روانشناسی تجربی را وضع کرد- بز کوهی- تکرار حرفی ■ ۱۴- واحدی برای کباب- نام واقعی شاهچراغ- شیرینی عزا ■ ۱۵- تیمی معتبر در فوتبال اسپانیا- فطری نیست و از راه سعی و تلاش به دست آمده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۴					۸	
۷					۵		۱	
		۹			۶		۳	
۳	۶		۵			۹		
			۴		۱	۲		
	۵		۲					
				۳	۹			
۸								۷
		۳	۶					۴

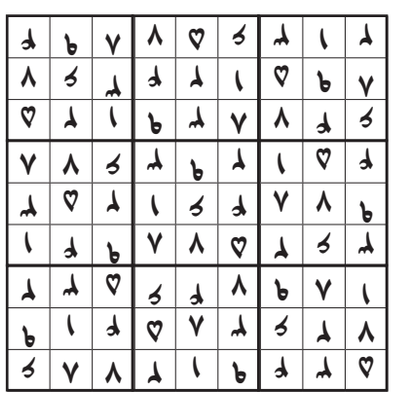

جدول کلمات متقاطع
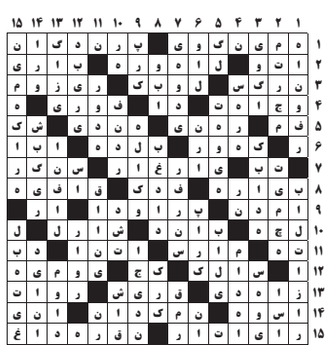
پاسخ جدول شماره ۷۰۲۳